

۲ - رس : بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و وارسیدن باشد و بمعنی فاعل که وارسندۀ باشد و امر برسیدن هم هست یعنی برس و وارس و طناب و کمندورسن را نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و آهن و هر چیز از فلزات که آنرا کشته باشند و در هندی شیرۀ هر چیز و هر یک از فلزات کشته را رس میگویند و جمع آن رسان و نام رودخانه است که به ارس اشتهار دارد و کلوبند زنان نیز گفته اند و بمعنی مفسد و فساد کننده نیز آمده است و شکم خواره و برخوردار و حریر در چیز خوردن نیز گویند و به عربی اکول خوانند و بمعنی آخر که اکول و شکم خواره و حریر باشد ضم اول هم آمده است و کلوبند را نیز گویند و محکم و سخت را هم گفته اند و به کسر اول امر به رسیدن و رشتن است یعنی بریس و در زبان عربی بفتح اول و ثانی مشدد ساکن یعنی صلاح و فساد کردن در میان مردم باشد و اینجا بطریق اضداد است و چیزی باشد از خبر و حکایت و امثال آن و مقدمۀ ابتدای تب و بهم رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هم هست . (برهان قاطع)

فرهنگستان ایران این دو کلمه مرکب را بجای مفتش عربی وضع نموده و اینک مشاهده میشود که برخلاف دستور زبان فارسی در هنگام جمع بجای بازرسها بازرسین میگویند و مینویسند که اینهم خود غلط در غلط است .

همچنین در روی پاکتهای پستی که میرسد مشاهده میشود

بازین غالباً نوشته شده بازبین فرمایند، شاید بخیال خودشان ملاحظه

فرمایند معمولی را فارسی کرده اند در صورتیکه معانی

باز در ذکر بازرس مشروحاً نوشته شده و (بین) فعل امر از دیدن است و معنی این

میشود که کسی چیزی را دیده باشد و بتکرار به بیند به این مناسبت این لغت

موضوعۀ جدید (بازبین) وافق معنائیکه نویسنده روی پاکت قصد دارد نیست

ابنیه جمع لغت عربی بناست که فارسی آن ساختمان میشود

ابنیه ها (اگر لغت عربی در نظر گرفته شود جمع بنا ابنیه میشود)

البته این جمع را باعلامت جمع فارسی (ها) جمع کردن

خارج از قاعدۀ زبان فارسی و عربی است بجای این عبارت غلط برای مفرد .

ساختمان و برای جمع ساختمان ها باید گفت .

علت این اشتباهات بیشتر اینست که سابقاً تحصیل عربی معمول بوده و همانطوریکه بعضی از دانشمندان امروزه برای نشان دادن فضل و کمال خود کوشش میکنند که در موقع مکالمه لغتهای اروپائی را ذکر کنند بعضی از قدامم برای نشان دادن قدرت فطری خود بیشتر کوشش میکردند که هنگام سخن گفتن واژه های تازی را بکار بندند و بهمین سبب بسیاری از واژه های فارسی فراموش و واژه های عربی بجای آن زبانزد گردید ولی چون اکثریت بیسوادان بتقلید از اهل علم و دانش کوشش میکردند عربی بگویند و چون در این زبان تحصیلی نکرده بودند از این اشتباهات بسیار در بین مردم معمول شد لذا مبتدیان و متوسطین باید از صرف تقلید پرهیز نموده هر لغتی را که نمیدانند بلفظ مربوطه مراجعه و بدرستی فراگیرند تا در موقع استعمال دچار اینگونه اشتباهات نشوند چه که نسنجیده سخن گفتن برخلاف اینکه طرف را معتقد بدانش گوینده کند در اثر يك لغزش و اشتباه بیسوادی گوینده را اعلام مهتاد اینست که سعدی علیه الرحمه میفرماید :

مزن بی تأمل بگفتار دم نکو گواگر دیر گوئی چه غم

برای اینکه مختصری به اساس زبان فارسی آگاہ شویم (تا خوانندگان گرامی لغات لهجه های محلی را بفراستند که بتوانیم لغت فارسی کاملی که حاوی کلیه لغات مختلف فیه ایران باشد تنظیم کنیم) بتدریج بعضی از مسائل لازم را مینویسیم .

فصل اول (۱)

کلماتیکه بزبان میآید از يك حرف متحرك شروع میشود و برخلاف زبان عربی که آخر کلمات بایستی ساکن باشد در زبان فارسی ممکنست آخر کلمات یا ساکن باشد یا متحرك .

هرزبانی دارای حروف مخصوص بخود میباشد و زبان فارسی منحصرآ دارای

بیست و چهار حرفست (با اختلاف لهجه ها چنانکه بیاید بیشتر است)

(۱) قسمتی اقتباس از برهان قاطع است

حروف زبان فارسی عبارتند از: الف، ب، پ، ت، ج، خ، ح، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، غ، ف، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی چون اخیراً ذال را نیز مانند ز تلفظ میکنند در واقع بیست و سه حرف بیش نداریم، و در عوض کاف کردی (که غلیظ تر از کاف معمول است) و کاف قزوینی مثلاً در استکان و کاف قزوینی و کاف ترکی را میتوان برحروف معموله اضافه نمود و همچنین واو کردی که با اشباع گفته میشود.

بنابراین حروف زبان فارسی بیست و هشت حرف است

هشت حرف: ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق. که در زبان عربی هست و به این مناسبت در نوشته های پارسی نیز موجود است در تلفظ بترتیب: س. ز. ت. ز. الف، غ گفته میشود.

در زبان عربی افعال ماضی و مضارع چهارده صیغه است زیرا که در زبان عربی برای لغات قائل بمذکرو مونث اند ولی در فارسی این قید نیست و همچنین چون در عربی از سه به بالا جمعست و در فارسی از دو به بالا جمع میباشد. صیغ تشبیه نیز در فارسی وجود ندارد

علامت ماضی مفرد پس از حذف نون مصدری در آخر کلمات، ت، د، است

مانند: رفت و گفت. آمد و دید. *طالعات فرنگی*

علامت مضارع اضافه شدن دال بر آخر صیغه امر است مانند: آی. آید. رو، رود. و اخیراً معمول شده که بر اول فعل هم (می) اضافه میشود و میگویند میآید، میرود، میگوید، میشوند.

علامت اسم فاعل: (ن، د، ه) میباشد که در آخر صیغه امر اضافه میشود چون خواننده، شنونده.

علامت اسم مفعول دو گونه است: ۱- (ه) در آخر ماضی افزوده میشود مانند رفت، رفته گفت گفته؛ آمد آمده، شنید شنیده.

۲- گاهی کلمه (شده) را نیز اضافه میکنند و میگویند: گفته شده، شنیده شده ولی این قاعده عام نیست و در همه جا نمیشود اضافه نمود مثلاً نمیشود گفت رفته شده و آمده شده.

و گاهی هم بدون اضافه کردن (ه) در آخر لغتی اضافه میشود مانند بیدار شده و در خواب شده هر گاه ذکر مفعول پیش از فاعل باشد کلمه: بزگر، دوز، شوی و غیره بر آن اضافه میشود چون: آشپز، سوداگر، چادر دوز رختشوی، گاه و گاه (مخفف گاه) علامت اسم مکان است مانند بارگاه و بارگاه خوابگاه خوابگاه، روزگار و هنگام اسم زمان است مانند روزگار جوانی و هنگام پیری.

اسم اشاره در ذوی العقول مفرد (او) جمع (ایشان) در غیر ذوی العقول مفرد (آن) جمع (آنان)

برای امر حاضر در اول کلمه (ب) اضافه میشود چون، بیا، برو، بگو بشنو در نهی حاضر (م) اضافه میشود مانند، میا، مرو، مگو، مشنو (معمولا امروز بجای (م) ن میگذارند و میگویند: نیا، نرو، نکو، نشنو) اادات تشبیه - در آخر کلمات: چون، مانند، آسا، اضافه میشود مانند: روی چون ماه، موی سنبل آسا، قدسرو مانند.

فصل دوم

تصریف لغات: ۱ - اگر در صیغه مصدری و فعل ماضی حرف (خ) باشد در موقع بردن بصیغه مضارع و امر (خ) بدل به (ز) میشود مانند ساختن و ساخت میسازد و بساز. آموختن و آموخت - میآموزد و بیاموز - آمیختن و آمیخت میآمیزد و بیامیز. آویختن و آویخت - میآویزد و بیاویز - افراختن و افراخت می افرازد و بیفراز، ولی شناختن و شناخت مستثنی است و می شناسد و بشناس میشود و کسیختن و کسیخت - میکسلد و بکسل - آهیختن و آهیخت مضارع و امر ندارد. افروختن و بیفروخت (بمعنی روشن کردن) می افروزد و بیفروزد و فروختن و فروخت (بمعنی بفروش رساندن) میفروشد و بفروش. دوختن و دوخت (بمعنی جامه دوزی) میدوزد و بدوز.

ولی دوختن و دوخت (بمعنی دوشیدن) میدوشد و بدوش میشود.

۲- در مصدر و ماضی کلمه ئی اگر حرف (ف) داشته باشد گاهی تبدیل به (ب) میشود مانند : یافتن و یافت که می یابد و بیاب - خفتن و خفت . می خوابد و بخواب . کوفتن و کوفت ، میکوبد و بکوب - رفتن و رفت (بضم ر) می رود و برو . گاهی بحال خود باقی میماند مانند : بافتن و بافت که می بافتد و ببافت میشود و گاهی تبدیل به (و) میشود مانند کافتن و کافت - میکاود و بکاود - شنفتن و شنفت می شنود و بشنو . رفتن و رفت (بفتح ر) می رود و برو

گاهی واو ملینه قبل از (ف) در مصادر اسقاط میشود مانند : آشوفتن و روفتن که آشفتن و روفتن میشود .

در گرفتن و گرفت میگیرد و بگیرد در پذیرفتن و پذیرفت می پذیرد و پذیر - در نهفتن و نهفت پنهان کردن و پنهان کرد ولی در آلفتن و آلفت (بضم لام) می آشوبد و بیاشوب میشود



و نیز در جستن و جست و رستن و رست (بضم اول هر چهار) بر میجوید و بجوید . بجوی - میروید . بروید بروی میشود .

گاهی (ف و ت) بدل به (ن و پ) میشود مانند : سفتن و سفت (بضم س) که می سنبند و بسنب میشود و در تلفظ آن (ن) هم بدل به (م) میشود و بگوش می سمبند و بسمب می آید .

۳- اگر در مصدر و ماضی کلمه ای حرف (ش) و قبل از حرف (ش) الف باشد در سایر صیغ به (ر) تبدیل میشود چنانکه در کاشتن و کاشت میکارد بکارد ، به کار - در برداشتن و برداشت . بر میدارد . بردارد . بردار .

در انباشتن و انباشت ، می انبارد (انبار میکند) و بیا نبار (معمول امروز انبار کن) در افراشتن که در اصل افراختن بوده بنا بقاعده تبدیل (خ) به (ز) میافرازد و بیفرازد و بیفراز .

۴- در دو مصدر جستن و جست ، رستن و رست (هر چهار بفتح اول) حرف (س) بدل به (ه) میشود که میجهد . بجهد . بجه - میرهد ، برهد ، بره و همچنین در دو مصدر خواستن و خواست و کاستن و کاست حرف (س) مبدل به (ه) میشود میخواهد ، بخواهد بخواه - میکاهد بکاهد ، بکاه .

۵- در پیراستن و پیراست حرف (س) بدل به (ی) میشود . می پیراید و به پیراید و به پیرای

فصل سوم

در زبان فارسی جائز است که هر يك از حروف بحرف ديگر تبديل شود:

- ۱ - الف به (د) يا (ی) تبديل ميشود مانند: بآن - بدان - باين - بدین
- ۲ - الف به (ی) تبديل ميشود مانند: اكدش (بروزن كشمكش) (دو تخمه از حيوان و انسان مطلقا - امتزاج و اتصال دو چيز - اسبی كه پدرش از جنسی و مادرش از جنس ديگر باشد - محبوب و مطلوب - نفس حاسة انسانی كه مركب از لاهوتی و ناسوتی است بفتح اول هم گفته شده و جمعش اكدشان است و نیز مانند: ارمغان بروزن پهلوان (تحفه و سوقات) و بضم ثالث بروزن مردمان هم آمده است) ، يكدش يكدشان

(ب)

- ۱ - ب تبديل به (م) ميشود مانند: غزب (بضم اول و سكون ثانی دانه تازه انگوری كه از خوشه جدا شده و شيره و تخم در ميانش باشد - هشته انگور خوشه خرما - خشم و قهر) غزم .
- ۲ - تبديل به (و) ميشود مانند: آب - آو - خواب خواو - بزرگ وزرك - بس - وس .

پ

تبديل به (ف) ميشود مانند: سپيد - سفيد - فارس - فارس

رئال (ت) علوم انسانی

بدل به (د) ميشود چون: تنبوره - دمبوره

(ج)

- ۱ - ج به (ت) بدل ميشود مانند: تاراج - تارات
- ۲ - ج به (ز) بدل ميشود مانند: رجه (بفتح اول و ثانی طنابی است كه جامه بالای آن اندازند) رزه .
- ۳ - ج به (ژ) بدل ميشود مانند: كج . كژ . كاج - كاز
- ۴ - ج به (ك) بدل ميشود مانند: آخبيج (نقيض - ضد - مخالف و هر يك از عناصر اربعه به اعتبار ضدیت) آخشيك .